

## درباره واژه طاس / تاس

فرهاد قربانزاده (پژوهشگر فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

چکیده: واژه طاس / تاس سه معنی اصلی دارد: «۱. نوعی ظرف. ۲. مهره بازی، کعبتین. ۳. کچل». در فرهنگ‌های کهن و معاصر فارسی دیدگاه‌های متفاوتی درباره ریشه و املاي این واژه ذکر شده است. در این مقاله کوشیده‌ایم دریابیم که واژه tāś در فارسی میانه به چه معنی بوده و نیز طاس / تاس در معنی‌های یادشده چند واژه هم‌نام است یا یک واژه چندمعنا. افزون بر این، اشاره کرده‌ایم که طاس / تاس به معنی «نوعی ساز کهن» هم هست که این معنی در فرهنگ‌های عمومی و تاریخی فارسی فوت شده است. در ادامه، به تاریخچه املاي واژه طاس / تاس و سرانجام به ریشه این واژه پرداخته‌ایم. کلیدواژه‌ها: طاس / تاس، ریشه‌شناسی، فرهنگ‌نویسی، واژه‌پژوهی، گسترش معنایی

### مقدمه

طاس / تاس از واژه‌های بحث‌انگیز فارسی است و سه معنی اصلی دارد: ۱. نوعی ظرف در شکل‌ها و اندازه‌های گوناگون برای نوشیدن یا جابه‌جایی مایعات. ۲. مکعبی که در بازی‌هایی مانند تخته‌نرد به کار می‌رود؛ کعبتین. ۳. بی‌مو؛ کچل. در این مقاله پس از بازنگری دیدگاه‌های پیشین، به ریشه و معنی و املاي این واژه و دیگر ابعاد آن می‌پردازیم:

### ۱- پیشینه پژوهش

در زیر دیدگاه‌های فرهنگ‌نویسان و واژه‌پژوهان پیشین درباره ریشه طاس / تاس را آورده‌ایم:

#### ۱-۱- ریشه طاس / تاس در معنی «نوعی ظرف» و «کعبتین»

فرهنگ چراغ هدایت (قرن ۱۲) کهن‌ترین فرهنگ فارسی است که در آن به طاس اشاره شده است: «فارسی‌زبانان عربی‌دان به طای حطی نوشتند و رواج گرفت، از عالم طپیدن و

طلا [کذا]] (آرزو ۱۳۳۸، ص ۱۳۳۷-۱۳۳۸، ذیل طاس چل کلید). مؤلف فرهنگ غیاث‌اللغات (۱۲۴۲ هجری) آورده: «در شرح نصاب نوشته که "طاس از لغات مولده است". یعنی عربی نیست، بلکه از آن گرفته‌اند» (رامپوری ۱۳۳۷، ص ۲۴). مؤلف فرهنگ نفیسی واژه طاس در معنی «نوعی ظرف» را عربی و «مأخوذ از فارسی» دانسته‌است (نفیسی ۱۳۲۱-۱۳۲۴). مؤلف فرهنگ نظام نیز طاس را معرب تاس دانسته (داعی‌الاسلام ۱۳۰۵-۱۳۱۸، ذیل تاس و طاس). در فرهنگ فارسی واژه طاس در معنی «نوعی ظرف» و «کعبتین<sup>۱</sup>» صورت معرب واژه فارسی تاس دانسته شده و ریشه تاس نیز برگرفته از واژه پهلوی *tās* ذکر شده‌است. معین در حاشیه برهان قاطع واژه طاس را برگرفته از واژه پهلوی *tās-vācīk* «طاس بازی» دانسته و به اونوالا (۵۴۳) ارجاع داده و طاس و طاسه را معرب *tās* ذکر کرده و به حاشیه مدخل تشت ارجاع داده (معین ۱۳۷۶، ذیل طاس، حاشیه). ذیل تشت نیز معرب آن را طشت دانسته و ریشه آن را چنین نوشته‌است: «اوستا *tashta* (ظرف)، پهلوی *tasht*، [...] نیز در عربی طاس [...] (اساس اشتقاق ۳۸۹، هوبشمان ۳۸۹)» (معین ۱۳۷۶، ذیل تشت، حاشیه). همچنین، مکنزی در فرهنگ کوچک پهلوی واژه فارسی میانه *tās* را مدخل کرده و معنی آن را *die (for gaming)* یعنی «کعبتین (در بازی)» دانسته‌است (Mackenzie 1971, p. 82). پس از او، فرهوشی در فرهنگ فارسی به پهلوی واژه‌های تاس (در بازی تخته‌نرد) و تاس بازی را مدخل کرده و معنی پهلوی آن‌ها را به ترتیب *tās vācīk* و *tās* نوشته‌است (فرهوشی ۱۳۵۸). در غلط‌نویسیم، بی‌آنکه به معنی مورد نظر مؤلف اشاره شود، تاس فارسی و طاس معرب دانسته شده‌است (نجفی ۱۳۷۰). کهن‌ترین شاهد فرهنگ بزرگ سخن برای واژه طاس در معنی «کعبتین» این مثل منسوب به ادیب‌الممالک فراهانی به نقل از امثال و حکم (دهخدا ۱۳۸۳ [۱۳۰۸-۱۳۱۱]) است: طاس اگر راست نشیند، همه کس نراد است (انوری ۱۳۸۱). فرهنگ نفیسی نخستین فرهنگی است که در آن معنی «کعبتین» ذیل طاس ضبط شده (نفیسی ۱۳۲۱-۱۳۲۴) و نیز نخستین فرهنگی است که تاس (با همین املا) در آن مدخل شده. مؤلف فرهنگ نظام گفته در معنی «مهرة نرد» تاس املا صحیح این واژه است (داعی‌الاسلام ۱۳۰۵-۱۳۱۸، ذیل طاس). در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی واژه تاس در معنی «نوعی ظرف» به لغت تشت مرتبط دانسته شده و با واژه پارتی *[tāst] t'st* «تاس، جام، فنجان» و *[tāstag] t'stg* «جام، طاس» (Boyce 1977, p. 86; Durkin-Meisterernst 2004, p. 322) سنجدیده شده‌است (حسن‌دوست ۱۳۹۳، ذیل تاس<sup>۱</sup>). در همین فرهنگ، واژه تاس در معنی «کعبتین» مساوی با واژه طاس دانسته شده

۱. در این مقاله برای اشاره به این دو معنی واژه طاس / تاس، به تسامح، به همین حد از ذکر معنی بسنده کرده‌ایم. هرچند که می‌دانیم صراحت لازم را ندارد.

و آن را برگرفته از واژه فارسی میانه *tās* (Mackenzie 1971, p. 82) دانسته‌اند و این شاهد قاجاری را برای آن ذکر کرده‌اند: ... آن روز طاس یاری کرده و از همه بردند (خاطرات عین‌السلطنه، ج ۶، ص ۵۳۲) (همان، ذیل تاس<sup>۳</sup>).

#### ۱-۲- ریشه طاس / تاس در معنی «بی‌مو»

معین ریشه واژه طاس و تاس در معنی «بی‌مو» را متفاوت با ریشه واژه طاس / تاس در معنی‌های دیگر دانسته و آن را با واژه تز به معنی «بی‌مو» مقایسه کرده و طاس را در دو مدخل و تاس را نیز در دو مدخل ضبط کرده است (معین ۱۳۴۲-۱۳۴۷). عباس دیوشلی، مؤلف مدخل تاس در لغت‌نامه، در برش معنایی «بی‌مو» آورده است که «آن را در قدیم تز می‌گفته‌اند» و آن را به طاس و تز ارجاع داده است (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷). در لغت‌نامه ذیل تز به معنی «بی‌مو» آمده است: «امروز تاس گویند با تبدیل فتحه به الف و زاء به سین (یادداشت به خط مرحوم دهخدا):

نخواهم مغز گوز از بهر آن را که مغز گوز خوردن سر کند تز»

(سوزنی، از دهخدا و همکاران ۱۳۷۷).

در فرهنگ بزرگ سخن نیز طاس در معنی «نوعی ظرف» و «کعبتین» در یک مدخل و طاس در معنی «بی‌مو» در مدخلی دیگر ضبط شده است، به این معنی که ریشه‌های متفاوتی دارند. در این فرهنگ، برای طاس در معنی «بی‌مو» ریشه‌ای ذکر نکرده‌اند و آن را فارسی دانسته‌اند. سرانجام، در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی نیز چنین آمده: تاس<sup>۲</sup>: «بی‌مو» (معین). [...] تاز «پسر امرد و مترش ضخیم را گویند» (برهان قاطع). [یک شاهد از سوزنی] «معشوق و محبوب» (برهان قاطع). تز «کل و کچل را گویند» (برهان قاطع): [شاهد سوزنی، درج‌شده در چند سطر بالاتر، به نقل از لغت‌نامه]. ظاهراً از ترکی: *daz* «بی‌مو، کچل» مأخوذ است (Doerfer 1975, Vol. 4, p. 292, N. 111 = 2056). لغت طاس «بی‌مو» (دهخدا)، تحت تأثیر خط عربی، با «ط» کتابت شده، و معرب کلمه تاس نیست؛ مانند لغات اطاق و قوطی «حسن‌دوست ۱۳۹۳، ذیل تاس<sup>۲</sup>) (برای نقد این دیدگاه، ← ۷-).

#### ۲- *tās* در فارسی میانه

در پیکره فارسی میانه تیتوس<sup>۱</sup>، که در بردارنده ۳۲ متن فارسی میانه کتاب جاماسپ-آسانا است، و پیکره شروو، واژه *tās* فقط یک بار، آن هم به صورت *tās-vāčik / tās-wāzīg*

1. <http://titus.fkidg1.uni-frankfurt.de/texte/etcs/iran/miran/mpers/jamasp/jamas.htm>

*King Husrav and His Boy*, ) در بند ۶۲ رساله خسرو قبادان و ریدک ( *tās-vāzīk* «طاس بازی» آمده است. آوانویسی متن فارسی میانه، آن گونه که در وبگاه تیتوس و مقاله عریان (p. 28 (۱۳۶۱، ص ۱۰۸۵) آمده، چنین است (نیز، ← Azarnouche 2013, p. 55-56):

(60) nōhōm framāyēd pursīdan kū huniyāgar-ē kadām xwaštar ud weh.

(61) gōwēd rēdag kū anōšag bawēd, ēn and huniyāgar hamāg xwaš  
<ud> nēk.

(62) čang-sarāy, win-sarāy ud kennār-sarāy, ud ... (?) ud ... (?) ud  
tambūr sarāy, barbut-sarāy ud nāy-sarāy ud dumbalag-sarāy ... (?) ud  
dīrak-rasan-wāzīg ud zanjīr-wāzīg ud dār-wāzīg ud mār-wāzīg ud  
čambar-wāzīg ud tigr-wāzīg ud tās-wāzīg ud wandag-wāzīg ud  
andarwāy-wāzīg ... (?) ... (?) tambūr ī meh (sarāy), spar-wāzīg, zēn-  
wāzīg ud gōy-wāzīg ud zīl-wāzīg(?) šamšēr-wāzīg ud dašnag-wāzīg ud  
warz-wāzīg ud šīšag-wāzīg ud kabīg-wāzīg. ēn and huniyāgar hamāg  
xwaš ud nēk.

منشی‌زاده نیز این متن را با روش قدیمی آوانویسی کرده، ولی از آنجا که ابهام‌های آن را  
 گشوده است، آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

(60) nohom framāyēt \*pursītan 'kū huniyākkar 'ī katām 'xvaš-tar ut vēh.

(61) 'gōv-ēt rētak 'kū anōšak 'bav-ēt 'ēn hēnd huniyākkar hamāk 'xvaš  
<ut> nēvak.

(62) čang-srāy vin'-srāy vin'-kannār-srāy ut sūr-pīk-srāy ut mustak-srāy  
ut tambūr-srāy barbut-srāy nād-srāy dumbalak-srāy <ut> \*hunarīk\*  
nīgīrīk rasan'vāzīk ut zančīr-vāzīk ut dār-vāzīk ut mār-vāzīk ut čambar-  
vāzīk ut tīr-vāzīk ut tās-vāzīk ut vandak-vāzīk ut andarvāy-vāzīk <ut>  
karmēr srād ut \*suxr srād <ṭ> tambul \*ut mēx\* <ut> spar-vāzīk ut zēn-  
vāzīk ut gōy-vāzīk ut sil-vāzīk <ut> šamšēr-vāzīk ut dašnak-vāzīk ut  
varz-vāzīk ut šīšak-vāzīk ut kapīk-vāzīk 'ēn hēnd huniyākēh hamāk  
'xvaš ut nēvak (Monchi-Zadeh 1982, p. 75-76).

محمد معین این بخش از رساله خسرو قبادان و ریدک را، براساس تصحیح اونوالا، این‌گونه ترجمه و شرح کرده است<sup>۱</sup>:

(۶۰) نهم فرمود پرسیدن که «کدام خنیاگر خوش‌تر و به‌تر است؟»  
(۶۱) ریدک گوید: «انوشه باش! اینانند خنیاگر [ان که] همه خوش و نیک [اند]:»  
(۶۲) چنگ‌زن، وین‌زن<sup>۲</sup>، وین‌کنارزن<sup>۳</sup>، سولاچه‌زن<sup>۴</sup>، مشتک‌زن<sup>۵</sup>، تنبورزن، بریطزن، نای‌زن، دنبک‌زن، ... ی، و دیرک‌رسن‌بازی<sup>۶</sup>، زنجیربازی، داربازی<sup>۷</sup>، ماربازی<sup>۸</sup>، چنبربازی<sup>۹</sup>، تیربازی، طاس‌بازی<sup>۱۰</sup>، صنج‌بازی<sup>۱۱</sup>، دروای‌بازی<sup>۱۲</sup>، ... و ... زن، طنبوربزرگ‌زن، و سپربازی، زین‌بازی<sup>۱۳</sup>، زیل‌بازی<sup>۱۴</sup>، شمشیربازی، دشنه‌بازی، گرزبازی<sup>۱۵</sup>، شیشه‌بازی<sup>۱۶</sup>، کبی‌بازی<sup>۱۷</sup>. این خنیاگری‌ها همه خوش و نیکو [است]<sup>۱۸</sup> (معین ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۹۴ و ۹۵).

## ۲-۱- طاس‌بازی؛ نواختن ساز یا نوعی بازی؟

جمشیدجی مانکجی اونوالا، مصحح خسرو قبادان و ریدک، در حاشیه *tās* را *kettledrum* (تیمپانی) «(King Husrav and His Boy, p. 28) معنی کرده و معنی فارسی امروزی آن را، به نقل

۱. متن تصحیح‌شده اونوالا، که معین آن را به فارسی ترجمه کرده، اندکی با آنچه در مقاله منشی‌زاده (Monchi-Zadeh) و همچنین مقاله عریان (۱۳۶۱) و وبگاه تیتوس آمده متفاوت است. این تفاوت اندک در پژوهش ما بی‌تأثیر است. پانویشت‌های متن از معین است.
۲. نام‌های آلات موسیقی که در این فقره یاد شده کاملاً واضح نیست. «وین» را آقای اونوالا با Flûte تطبیق کرده و کریستن‌سن آن را «عود هندی» دانسته (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۴۳).
۳. اونوالا نوشته: «وین‌کنار چنگی است دارای گردنه دراز و بدنه‌ای به‌شکل تخم شترمرغ». کریستن‌سن کنار را سنتور دانسته (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۴۳).
۴. ظاهراً ضرب‌گیر.
۵. مشتک ظاهراً آلتی موسیقی شبیه مشت و نظیر *ocarina*.
۶. ریسمان‌بازی که تا این اواخر در شمال ایران متداول بوده.
۷. دار به معنی «عود» است و به عقیده کریستن‌سن، در اینجا مراد عود متداول است در برابر عود هندی (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۴۳).
۸. قره‌نی (به‌مناسب شباهت با تنه مار).
۹. دایره (از آلات موسیقی).
۱۰. در پارسی کنونی طاسه نیز آمده.
۱۱. نوعی از چنگ، در تازی ونج و در سانسکریت *vamsika*.
۱۲. دروای و اندروای مطلقاً به معنی «هوا» است و در اینجا مراد «ساز دهنی» است.
۱۳. زین به معنی مطلق «حربه» و «سلاح» است. ۱۴. در کردی ذل یا زیل و در پارسی زیل.
۱۵. این دو کلمه در ترجمه اونوالا خوانده نشده. ۱۶. مراد رهاب: «ویولن چهارسیمه».
۱۷. آلتی موسیقی که با آرشه نواخته می‌شود و بدنه آن به‌شکل کبی (بوزینه) است، چنان‌که طاس هم نام آلت موسیقی است به‌شکل طاس.
۱۸. چنان‌که ملاحظه می‌شود، نویسنده رساله پهلوی (به‌خلاف ترجمه ثعالبی) قسمتی از بازی‌های معمول را در ضمن آلات موسیقی یاد کرده است.

از فولرس (Vullers)، «طاسه»<sup>۱</sup> آورده و در واژه‌نامه پایان کتاب نیز *tāsvāčik* را *playing the kettledrum* «نواختن تیمپانی» (ibid., p. 88) معنی کرده‌است (در مورد «تیمپانی»، که نوعی طبل است، ← منصوری ۱۳۹۳، ص ۱۶۹-۱۷۰).

کریستن‌سن نیز واژه‌های *dār-wāzīg* «داربازی» و *mār-wāzīg* «ماربازی» را، که با پسوندواره *-wāzīg* ساخته شده‌اند و در این رساله به‌کار رفته‌اند، در شمار سازها آورده‌است: «نام عدّه کثیری از آلات موسیقی در رساله پهلوی خسرو و غلامش (شاه خسرو و ریدک وی، اونوالا، ۱۳، ۶۲، ۶۳) مسطور است. از جمله، عود هندی موسوم به ون و عود متداول موسوم به دار، و بریط (بربود) و چنگ و تمبور و سنتور موسوم به کَنّار و نای و قره‌نی موسوم به مار، و طبل کوچکی موسوم به دُمبَلک» (کریستن‌سن ۱۳۸۵، ص ۳۴۶-۳۴۷). چنان‌که دیدیم، معین نیز واژه‌های ساخته‌شده با پسوندواره *-wāzīg* را نام نوعی ساز دانسته‌است.

این دیدگاه اونوالا و کریستن‌سن و معین به بسیاری از آثار مربوط به سازهای موسیقی نیز راه یافته‌است (برای نمونه، ← حدادی ۱۳۷۶، ص ۱۲).

در مقابل، منشی‌زاده نظر دیگری دارد: «طاس بازی همان کاسه‌بازی به معنی «تردستی با کاسه» است (فرهنگ فارسی - انگلیسی اشتینگاس). بسنجید با طاس باز به معنی «تردست»، که بیلی (Bailey) به‌نادرست آن را *dice-player* «کعبتین‌باز» ترجمه کرده‌است» (Monchi-Zadeh 1982, p. 76). آذرنوش نیز، به پیروی از منشی‌زاده، *tās-wāzīg* را «بازی / تردستی کردن با طاس‌ها» معنی کرده‌است (Azarnouche 2013, p. 56, 144).

ایرج ملکی نیز تاس‌بازی را در ردیف شیشه‌بازی و به معنی «رقص جام» می‌داند و می‌افزاید: «این چنین رقصی به صورت‌های گوناگون در نقش ظروف ساسانی قابل رؤیت است» (ملکی ۱۳۴۳، ص ۸۷ حاشیه).

عریان (۱۳۶۱، ص ۱۰۹۵؛ جاماسب - آسانا ۱۳۷۱، ص ۷۷) در ترجمه *tās-wāzīg* به «تاس‌بازی» بسنده کرده و شرحی بر آن ننوشته‌است. رضایی باغبیدی (۱۳۹۵، ص ۴۰۲) نیز *tās-wāzīg* را به نقل از کتاب متون پهلوی سعید عریان در فصل مربوط به «مشاغل و مناسب» مدخل کرده و معنی آن را، بی هیچ شرحی، فقط «تاس‌بازی» ذکر کرده‌است. می‌دانیم که ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس (تصحیح زوتنبرگ، ص ۷۰۹-۷۱۰) رساله خسرو قبادان و ریدک را به عربی ترجمه کرده‌است و با وجود اینکه متن پهلوی و عربی رساله «هر دو

۱. واژه طاسه، که به معنی «طاس» است، به‌ندرت در فارسی به‌کار رفته‌است.

از یک اصل نشئت یافته [و] درحقیقت، نوشته‌ی ثعالبی ترجمه‌ای است از نسخه‌ی پهلوی» (معین ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۸۲)، ولی این بخش از رساله در ترجمه‌ی ثعالبی نیست. بهار نیز در «داستان ریذک خوش‌آرزو» این بند را ترجمه نکرده است (بهار ۱۳۷۹، ص ۱۵۱-۱۶۲). در نتیجه، این آثار به درک معنی دقیق *tās-wāzīg* کمکی نمی‌کند.

برای اینکه بدانیم کدام‌یک از دو دیدگاه یادشده درست است و طاس بازی به معنی «نواختن ساز طاس» است یا به معنی «تردستی و رقص با طاس»، نخست به فرهنگ‌های کهن فارسی مراجعه می‌کنیم و سپس شاهد‌های این واژه را از نظر می‌گذرانیم:  
**طاس‌باز:** «در ولایت طایفه [ای] اند که از زیر خرقة طاس‌ها برآرند و گاهی طاس را در هوا افکنده و بر سرِ چوب بگیرند، از عالم شیشه‌باز، و بازی‌های عجیب و غریب دیگر نیز کنند، از عالم بهان متی هندوستان:

لباس خضر بپوشید و طاس بازی کرد      ز بچگان مشعبد دهد نشان نرگس

(محمد عرفی [عرفی شیرازی ۱۳۷۸، قرن ۱۰، ج ۲، ص ۱۷۶].)

ز کُشتی چو کردیم هنگامه ساز      بگویم حرفی هم از طاس‌باز  
خورد چرخ، از چرخ آن دلریا      به من حال گردید چون آسیا

(میرزا طاهر وحید) «لاله تیک چند بهار ۱۳۸۰».

**طاس‌باز:** «کسی که به طاس بازی کند از عالم شیشه‌بازی و آن شخصی باشد که طاسی را بر هوا انداخته بر سر چوبی بگیرد و بر تن بگرداند. سلیم گوید، بیت:

افتد ز بس که طشت کسی هر نفس ز بام      روی زمین چو معرکه طاس‌باز شد

[سلیم تهرانی ۱۳۸۹، قرن ۱۱، ص ۲۰۷].

لیکن از این قطعه کمال خجندی معنی دیگر مستفاد می‌شود، بیت:

طاس‌بازی بدیدم<sup>۱</sup> از بغداد      چون جنید از سلوکش<sup>۲</sup> آگاهی  
رفت در جبه وقت بازی<sup>۳</sup> و گفت      لیس فی جبتی سَوَى اللّهی

[کمال خجندی ۱۹۷۵، قرن ۸، ص ۱۰۳۱].

بلکه از اینجا معنی «شعبده‌باز» معلوم می‌شود. از این عالم است که عرفی شیرازی گوید، بیت:

لباس خضر بپوشید و طاس بازی کرد      ز بچگان مشعبد دهد نشان هرکس

۱. اصل: ندیدم. متن از دیوان.

۲. اصل: سکوتش. متن از دیوان.

۳. اصل: سر فروبرده زیر خرقة. متن از دیوان.

یک دو سال پیش از این مشعبد بازیگران از طرف توران در هندوستان آمده بودند و خود را طاس باز می‌گفتند. وحید گوید، بیت: [← شاهد بهار عجم] (آرزو ۱۳۳۸، ص ۲۱۴-۲۱۵).

طاس باز در متن‌های کهن شاهدهای دیگر نیز دارد:

«معرکه‌ساز و معرکه‌گیر: آن‌که هنگامه بازی را گرم کند، چون کشتی‌گیر و طاس‌باز و سگ‌باز و میمون‌باز و مانند آن» (لاله تیک‌چند بهار ۱۳۸۰).

«باربد خسرو دستان‌سازی، بابا شمس تشی شیرازی، در بدایت حال از شاگرد معرکه‌گیران میدان فارس بود. گهی کشتی‌گیری کردی و گاه طاس‌بازی نمودی» (تقی‌الدین محمد اوحدی ۱۳۸۹، ص ۲۲۶۷-۲۲۶۸، از کتابخانه دیجیتال نور).

مشعبد طاس‌بازی ساحرت بینم که در دستش گهی سیمینه جامستی، گهی زرینه طاسستی

(رضاقلی‌خان هدایت ۱۳۸۰ [قرن ۱۳]، ج ۱۴، ص ۸۰۷۰، از کتابخانه دیجیتال نور).

برای اطمینان بیشتر، باید بدانیم واژه‌های دیرک‌رسن‌بازی و زنجیربازی و داربازی و ماربازی و چنبربازی و تیربازی و بندبازی<sup>۱</sup> و دروای‌بازی و سپربازی و زین‌بازی و گوی‌بازی و زیل‌بازی و شمشیربازی و دشنه‌بازی و گرزبازی و شیشه‌بازی و کبی‌بازی، که در متن خسرو قبادان و ریدک در کنار طاس‌بازی به کار رفته، به معنی «نوعی ساز» است یا به معنی «نوعی بازی». بدین منظور، به فرهنگ‌های کهن فارسی مراجعه کرده‌ایم و برای هر واژه یک شاهد به دست داده‌ایم (واژه‌ها را به ترتیب حروف الفبا آورده‌ایم):

بندبازی: «ریسمان‌بازی» (لاله تیک‌چند بهار ۱۳۸۰):

کنون همچو بازیگران گاه گشتن<sup>۲</sup> کند همتش را همی بندبازی

(سوزنی سمرقندی ۱۳۴۴ [قرن ۶]، ص ۲۸۹، از درج ۴)

چنبربازی: «کنایه از چرخ زدن و رقص کردن» (رامپوری ۱۳۳۷، ص ۳۳۳):

در جنبش باد زلفکان تو چنانک زنگی‌بچگان کنند چنبربازی

(کمال‌الدین اسماعیل ۱۳۴۸ [قرن ۷]، ص ۹۲۳، از وبگاه گنجور)

دارباز(ی): «دارباز: آن باشد که چوبی بلند به زمین فروبرند و از اطراف آن ریسمان‌ها ببندند و شخصی آمده، دست بر یکی از آن ریسمان‌ها بزنند و بر سر آن چوب بلند برآید و بازی‌های عجیب و غریب کند. امیرخسرو [قرن ۷ و ۸] راست:

۱. *wandag*، که در متن خسرو قبادان و ریدک آمده، به معنی «بند» و *wandag-wāzīg* به معنی «بندبازی» است. اونوالا و به پیروی از او، معین، *wandag* را *vanjak* خوانده‌اند و اونوالا معنی آن را به غلط *lute* «عود» (p. 28) و معین نیز معنی آن را به نادرست «صنح» نوشته‌است.  
۲. متن: کشتن.



سپهر بوالعجب از هفت پرده جهان را داربازی راست کرده  
به گردش داربازان بر سر دار شده سرگشته زیشان چرخ دوار»

(انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۱، ص ۳۱۱).

دروای بازی: ما شاهدهی برای دروای بازی نیافتیم. در لغت فرس (اسدی ۱۳۱۹، ص ۱۳ ح) آمده: «دروا: درست و تحقیق باشد و آویخته را گویند. عمیق [۱۳۸۹ (قرن ۶)، ص ۳۱۴] گوید: هزاران قبه عالی کشیده سر به ابر اندر که کردی کمترین قبه سپهر برترین دروا»

دهخدا در لغت‌نامه در توضیح دروای بازی چنین آورده است: «این کلمه بدین صورت در بازی‌های ریدک خوش‌آرزو آمده است و ظاهراً مراد معلق زدن بر زمین است، چنان‌که پهلوانان، یا در هواست، چنان‌که شناگران کنند (یادداشت مرحوم دهخدا)» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل دروای).

#### دشنه بازی:

پا تا به سر جراحت ناسورم و هنوز این دشنه بازی مژه‌های دراز اوست

(سنجر کاشی ۱۳۸۷، قرن ۱۱، ص ۱۴۴).

رسن بازی (ی): «رسن باز: مرادف ریسمن باز و بندباز و آن نوعی از بازیگران بود که چوب‌ها یا نی‌های بلند به ریسمن در زمین استوار کنند و بر آن ریسمن‌ها و چوب‌ها و نی‌ها برآیند و انواع بازی‌های غریب کنند [...]»:

پای رسن باز که گردد به راه کی به رسن بر رود از روی چاه

(امیر خسرو) «لاله تیک چند بهار ۱۳۸۰».

سپرباز (ی): «جوانی به بدرقه همراه ما شد سپرباز، چرخ انداز، سلح‌شور، بیش‌زور» (سعدی ۱۳۸۷، ص ۱۶۱).

شمشیرباز (ی): «تغییر الکای مذکوره از او نمودیم که من بعد خراج و مقاسمه که به او گذاشته بودیم از کمال اسراف و نادانی صرف گوینده و سازنده و معرکه‌گیر و کشتی‌گیر و زورگر و رقااص و قلندر و شمشیرباز و خروس‌باز و قوچ‌باز و حقه‌باز و شعبده‌باز و گاو‌باز و گرگ‌باز و شاطران و مطربان و قصه‌خوانان و حیزان و مسخرگان و ملحدان بی‌ایمان نمایند» (شاه طهماسب صفوی، ← نوایی ۱۳۵۰، ص ۱۲۰، از جغرافیای جهان اسلام ۲).

شیشه‌بازی: «فنی است از رقااصی که رقااصان شیشه و صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص آغازند. با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی‌افتد و اگر بیجا شود، به حرکت اصول بر گردن و بازو نگه دارند. محاوره‌دانان ایران. به معنی "حقه‌باز" نیز. شفیع اثر:

شکسته بر سر هم از ره شوخی و بی‌باکی هزاران دل به مشق شیشه‌بازی شاهد نازش»

(سیالکوتی وارسته ۱۳۸۰).

«شیشه‌باز رقصی می‌کرده‌است با حفظ تعادل ظرف بلورینی بر عضوی از بدنش و شیشه‌هایی را به هوا می‌انداخته و باز می‌گرفته و یا با گوی و ساغر شعبده‌بازی می‌کرده‌است» (بیضایی ۱۳۴۴، ص ۵۲).

گرباز(ی): «هر پهلوان و کشتی‌گیر و گرباز و زورآزمای که در زمان او بودند همه آنچنان پیش قطب‌الدین سلطان می‌نمودند که کبوتر در چنگال شاهین» (قاضی احمد تتوی و آصف‌خان قزوینی ۱۳۸۲ [قرن ۱۰]، ص ۳۸۲۴، از تاریخ ایران اسلامی ۲).

گوی‌بازی: «گوی‌باز: چوگان‌باز و بازی گوی که چند عدد گوی الوان در دست گرفته، یک‌به‌یک را بر هوا بیندازد و باز بگیرد» (لاله تیک‌چند بهار ۱۳۸۰): «با شاهزادگان نامدار و برادران کامکار به سیر و شکار و گوی‌بازی و اسب‌تازی در دامان صحرا و مرغزار ... می‌گشتند» (محمدتقی نوری ۱۳۸۶ [قرن ۱۳]، ص ۶۳، از کتابخانه میراث مکتوب).

مارباز(ی):

گفتمش با مارباز امرد که با من بار شو زهرچشمی کرد و گفتا در ره خود راست رو

(سیدای نسفی ۱۹۹۰ [قرن ۱۱ و ۱۲]، ص ۴۵۶، از دُرَج ۴).

چنان‌که دیدیم، هیچ‌یک از واژه‌های دارای پسوندواره — بازی در متن‌های کهن فارسی در معنی «ساز» به‌کار نرفته‌است و همگی به نوعی بازی و معرکه‌گیری (و گاه جنگاوری) اشاره دارد.

از سوی دیگر، در بند ۱۳ خسرو قبادان و ریدک پسوندواره *wāzīg*- در واژه *pā-wāzīg* «پابازی [= رقص]» (← عربان ۱۳۶۱، ص ۱۰۸۲) نیز به‌کار رفته و در آنجا نیز به معنی «بازی» است و نه «نواختن».

بویس دربارهٔ واژه *huniyāgar* که در این متن به‌کار رفته آورده‌است: «به نظر بیلی (H. W. Bailey) (Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books, p. 113, n. 1) اصل به معنی «سرگرم‌کننده» بوده و فقط در فارسی است که خنیاگر دست‌خوش تخصیص معنایی شده و در معنی «نوازنده» به‌کار رفته‌است. وی، چنان‌که خود نیز اشاره کرده، تا حدودی براساس معنی صفتی *huniyāg* «شاد، شادی‌بخش» به این نتیجه رسیده‌است. می‌توان گفت *huniyāgar* در بند ۶۲ خسرو قبادان و ریدک (J. Asana, Pahlavi Texts, p. 32) در شمار سرگرم‌کنندگانی مانند بندبازان به‌کار رفته‌است. هنینگ (W. B. Henning) وجود این کاربرد

فقط در این یک متن را حاصل الحاق می‌داند. ... فارغ از این بند قابل بحث، واژه پهلوی *huniyāgar*، مانند واژه فارسی خنیاگر، در معنی «نوازنده» به کار رفته است» (Boyce 1957, p. 20). افزون بر هنینگ، عریان نیز به درستی معتقد است «آنچه از متن برمی‌آید اینکه بخش‌هایی از آن تناسبی با روند منطقی مطلب ندارد. از جمله، در بند ۶۲ که مقداری از بازی‌ها در شمار هنر خنیاگری داخل شده» (عریان ۱۳۶۱، ص ۱۰۷۷).

توجه به این نکته اهمیت دارد که از آغاز بند ۶۲ تا میانه این بند، همه سازها با پسوندواره *sarāy* - به کار رفته‌اند و بی‌گمان همه واژه‌های ترکیب شده با این پسوندواره به نام ساز اشاره دارند، ولی از واژه *dīrak-rasan-wāzīg* تا *kabīg-wāzīg*، به جز عبارت *tambūr ī meh* که فاقد پسوندواره است و مصححان متن پسوندواره *sarāy* - را به آن افزوده‌اند، همه واژه‌ها با پسوندواره *wāzīg* - به کار رفته‌اند و به گمان ما هر یک از واژه‌های ساخته شده با این پسوندواره به یک بازی اشاره دارند، نه به ساز. از این رو، احتمال می‌دهیم پیش از *dīrak-rasan-wāzīg* بخشی از متن افتاده باشد و قسمت افتاده در بردارنده پرسش خسرو قبادان از ریدک درباره بازی هاست. همچنین، به ظاهر، جمله پایانی بند ۶۲، یعنی *ēn huniyāgar hamāg xwaš ud nēkand*، در اصل پس از *dumbalag-sarāy* قرار داشته و جمله‌ای مشابه این جمله، یعنی *ēn wāzīg hamāg xwaš ud nēkand* \*، در انتهای بند بوده است.

بی‌توجهی به این نکته‌ها سبب شده است که برخی پژوهشگران بکوشند هر یک از واژه‌های ساخته شده با پسوندواره *wāzīg* - را نام نوعی ساز بدانند و برای تأیید سخن خود به منابع متأخری ارجاع دهند که مؤلفان آن‌ها نیز دچار همین اشتباه شده‌اند (از جمله، ← باقری حسن‌کیاده و حیدری ۱۳۸۹، ص ۳۷-۴۷).

از آنچه تا اینجا گفته شد مشخص می‌شود که واژه *tās-wāzīg* «طاس بازی» در خسرو قبادان و ریدک، برخلاف نظر اونوالا و کریستن‌سن و معین، به نوعی نمایش و معرکه‌گیری و تردستی اشاره دارد و نه به نواختن ساز. همچنین، برخلاف نظر مکنزی و فره‌وشی و حسن‌دوست (← ۱-۱)، واژه *tās* به معنی «نوعی ظرف» است و نه به معنی «کعبتین» (نیز، ← دنباله مقاله).

## ۲-۲- واژه معادل «کعبتین» در فارسی میانه

گزارش شطرنج متنی پهلوی درباره بازی‌های شطرنج و نرد است. در این رساله چهار بار واژه *gardānāg* «گردانا؛ گردانه» در معنی «کعبتین» به کار رفته است:

(22) *gardānāg ēw-tāg ō wardišn ī axtarān ud gardišn ī spihr homānāg*

*kunom.*

(23) ēk abar gardānāg-ēw ōwōn homānāg kunom kū ohrmazd ēk hast  
har nēkīh ōy dād.

[...]

(30) wardišn ud gardišn ī muhrag pad gardānāg-ēw ōwōn homānāg  
kunom [...]

(31) ud ka pad gardānāg-ēw ēw gardišn hamāg abar čīnēnd [...]

ترجمه: (۲۲) [گردش] یک تا گردانه به روش اختران و [یک تا به] گردش سپهر همانند  
کنم.

(۲۳) یک بر گردانه همانند کنم به اورمزد که یک است. هر نیکی او داد.

[...]

(۳۰) روش و گردش مهره‌ها به گردانه را همانند کنم به مردمان [...].

(۳۱) و [چون] که به گردش گردانه همه را برچینند [...] (غیبی ۱۳۹۶، ص ۲۳-۲۴).

نبود واژه tās در معنی «کعبتین» در این متن پهلوی و در مقابل، به کار رفتن چندبارهٔ  
gardānāg در معنی «کعبتین» در این رساله، سند دیگری است که ثابت می‌کند در فارسی  
میان تās به معنی «کعبتین» کاربرد نداشته است.

### ۳- طاس در معنی «نوعی ساز»

در منابع تخصصی موسیقی به دو نوع ساز به نام طاس اشاره شده است که نباید آن‌ها را با  
واژه tās، که در خسرو قبادان و ریدک به کار رفته، اشتباه گرفت:

۱. نوعی ساز کوبه‌ای و کوچک‌تر از کوس که از کاسه‌ای با پوستی نرم روی دهانهٔ آن  
ساخته شده و با دو مضراب از چرم ضخیم نواخته می‌شود و در جنگ‌ها نیز کاربرد داشته و  
هنوز هم در کردستان متداول است (ستایشگر ۱۳۸۸؛ ملاح ۱۳۷۶؛ برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ این  
نوع ساز طاس، ← درویشی ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۲۵۷-۲۶۱؛ نیک‌روش ۱۳۹۸).

۲. تعدادی طاس فلزی در اندازه‌های گوناگون و بدون پوست (ستایشگر ۱۳۸۸). در  
فرهنگ مؤیدالفضلا (تألیف: ۹۲۵ هجری) آمده است:

طاس: ... آن را می‌گویند که [از] هفت جوش<sup>۱</sup> مانند قرص آفتاب راست می‌کنند و بر در  
ملوک و سلاطین می‌آویزند و به مقررعه می‌زنند تا مردمان دانند که هشتم حصهٔ پاس گذشت.  
در یک پاس هشت بار می‌زنند و یک پاس چهارم حصهٔ روز را گویند (محمد لاد دهلوی  
۱۸۸۳-۱۸۹۹، ج ۲، ص ۵ و ۶).

۱. اصل: هفت جوشن. هفت جوش به معنی «فلز روی» است.

افزون بر سخن مؤلف فرهنگ مؤیدالفضلا درباره ساز طاس، عبدالقادر مراغی نیز در جامع‌الالخان توضیحاتی درباره «طاسات» داده است؛ وی «کاسات» و «طاسات» و «الواح» را در یک گروه طبقه‌بندی کرده است: «و ما اینجا بعضی از انواع آلات را اسامی ذکر کنیم بر این موجب: [...] اما کاسات و طاسات: ساز کاسات، ساز طاسات، ساز الواح فولاد» (عبدالقادر مراغی ۱۳۶۶، ص ۱۹۸-۱۹۹). او در جای دیگری می‌افزاید: «بدان که حکم طاسات همان چنان است که حکم کاسات» (همان، ص ۲۱۰). تعریفی که عبدالقادر از الواح به دست داده با تعریف محمد لاد دهلوی از طاس شباهت‌های بسیار دارد: «الواح چنان باشد که برای ایجاد نغمهٔ ثقیل، لوح بزرگ سازند و برای ایجاد نغمهٔ حاد لوح کوچک. و آن چنان بود که چهار بازوی از چوب سازند و بعد از آن بر عدد نغمات الواح سازند و بر هر لوحی دو سوراخ بر سری کنند و یک سوراخ بر سری دیگر و از آن سوراخ‌ها ریسمان‌ها گذرانند و آن الواح را در هوا معلق بندند و آن را به جسمی قرع کنند و استخراج الحان از آن کنند و این هم از مطلقات است» (همان، ص ۲۱۰). در فرهنگ بزرگ سخن (انوری ۱۳۸۱، ذیل طاسات) آمده است: «(موسیقی ایرانی) مجموعه‌ای از صدوسی و پنج ظرف چینی، فلزی یا شیشه‌ای که بر مبنای بزرگی و کوچکی و کم و زیادی مایع داخل آن‌ها تنظیم (کوک) می‌شد». در برخی منابع کهن فارسی و عربی اشاره‌هایی به طاس در معنی «نوعی ساز» شده است: «هر وضعی که سلطان فیروزشاه [...] در مملکت دارالملک دهلی وضع کرده اعجوبهٔ زمانه بود. یکی از آن نوادرات این بود که آن را طاس گهریاله گویند. [...] از سلطان فیروزشاه نیز طاس گهریاله از حد خراسان تا بنگاله این یادگار باقی ماند. [...] چون طاس گهریاله بنوازند، آواز آن در گوش جهانیان برسانند، عالم و عالمیان از رفتن روز و گذشتن شب معلوم کنند. [...]

هر ساعتی که بر در شه طاس می‌زنند نقصان ز عمر می‌شود، آن یاد می‌دهند

به مجرد آنکه آواز طاس گهریاله به گوش ایشان برسد، جمله عالم را معلوم شود که این قدر روز گذشته است و این قدر مانده. [...] چون صاحب نماز تَهَجُّد برای تَهَجُّد برخیزد و قیاس شب معلوم نشود، در تردد افتد. چون آواز طاس گهریاله در گوش او برسد، شب‌ه[ه] از دل او برخیزد. [...] به مجرد آنکه به وقت غروب آواز طاس گهریاله به گوش روزه‌داران رسد، فی الحال روزه افطار کنند. [...] چون آواز طاس در گوش خلائق افتاد، [...] برای نظاره آمدند و آن طاس گهریاله بالای دربار کوشک شهر فیروزآباد داشتند. [...] طاس گهریاله نیز

دائم پیش دربار دربار سلاطین نیکوکار نوازند» (شمس سراج عقیف ۱۸۹۰ [قرن ۸]، ص ۲۵۴-۲۶۰، از books.google.com).

ز شوریدن برق رویننه طاس به گردون گردان درآمد هراس

(سیف‌بن محمد هروی ۱۳۸۳ [قرن ۸]، ص ۶۳۶، از جغرافیای جهان اسلام ۱).  
 «در آنجا به شب در ناوه و سایر مرکوب بحری صیادان می‌نشینند و چراغ روشن می‌کنند و طشت و طاس<sup>۱</sup> را به انواع اصول می‌نوازند. مرغان را از دیدن آن آتش و شنیدن نغمات خوش حالتی عارض می‌شود که نفرت و وحشت تمام می‌شود» (داری تاد ۱۳۸۸ [قرن ۱۴]، ج ۱، ص ۸۰، از جغرافیای جهان اسلام ۲).

#### ۴- طاس در معنی «کعبتین»

در قدیم، هنگام بازی نرد، کعبتین را، که در فارسی کهن به آن مهره می‌گفته‌اند<sup>۲</sup>، درون طاس (= جام) می‌انداخته‌اند. در شاهدهای زیر، که آن‌ها را از میان شاهدهای پرشمار برگزیده‌ایم، به این مسئله اشاره شده‌است:

کعبتین را چو بمالید به سیمین کف دست از دل طاسک پولاد برآمد فریاد

(ابن‌یمین فریومدی ۱۳۴۴ [قرن ۸]، ص ۳۶۴، از دُرَج ۴).

کعبتین مهر تا در طاس عشق افکنده‌ام هر زمان در پیش، نقشی دیگر آوردی مرا

(کاتبی نیشابوری ۱۳۸۲ [قرن ۹]، ص ۲۶، از کتابخانه دیجیتال نور).

چو کعبتین که افتد به طاس، خصمت را به حلق و کام روان باد رشته دندان

(واصفی ۱۳۴۹ [قرن ۱۰]، ص ۱۲۳، از کتابخانه دیجیتال نور).

گسترش معنایی طاس از آنجا بوده‌است که فارسی‌زبانان به مرور برای اشاره به مظروف نام ظرف را به‌کار برده‌اند و در نتیجه، طاس، که به معنی «نوعی ظرف» بوده، دستخوش گسترش معنایی شده و افزون‌بر معنی «نوعی ظرف»، در معنی «کعبتین» نیز به‌کار رفته‌است<sup>۳</sup>. شاید هم‌نشینی دو واژه طاس و کعبتین در این گسترش معنایی واژه طاس بی‌تأثیر نبوده باشد:

۱. مصحح، بی ذکر منبع، معنی طاس را در حاشیه چنین نوشته‌است: «طاس یا طاسات: بخشی از آلات موسیقی قدیم، و آن سازهایی است که برای هر صدایی یک سیم دارند و در نوازندگی با آن‌ها انگشت‌های دست چپ به روی سیم‌ها قرار نمی‌گیرد». ما این معنی را در جایی نیافته‌ایم.

۲. خُمَش گراف مینداز مهره اندر طاس / به ما گذار که ما اوستاد این نردیم (مولوی ۱۳۸۶، ص ۳۹۸، از دُرَج ۴).

۳. نگارنده پس از تألیف این قسمت از مقاله، به مقاله‌ای از دکتر محمدجعفر محجوب دست یافت که در آن نیز همین دیدگاه آمده‌است: «آن جفت مهره را که امروز معمولاً طاس می‌نامند در قدیم کعبتین می‌گفته‌اند و چون برای

اگر نه در پی نردند آن دو نرگس مست گرفته‌اند چرا طاس کعبتین به دست؟

(اهلی شیرازی ۱۳۴۴ [قرن ۹ و ۱۰]، ص ۷۶۹، از دُرَج (۴)

بر پایه جست‌وجوهای نگارنده، کهن‌ترین کاربرد طاس در معنی «کعبتین» مربوط به یکی دو قرن اخیر است و ظاهراً پیش از آن طاس در این معنی کاربرد نداشته است.<sup>۱</sup>  
 عین‌الملک با مجدالدوله طاس می‌اندازند (ناصرالدین‌شاه ۱۳۹۸، ص ۴۱۷)؛ طاس را معتمد بیندازد (همان، ص ۴۱۶)؛ اول عین‌الملک طاس می‌انداخت (همان، ص ۳۶۵)؛ آن روز طاس یاری کرده و از همه بردند (خاطرات عین‌السلطنه، ج ۶، ص ۵۳۲، از فرهنگ ریشه‌شناسختی زبان فارسی) (برای کهن‌ترین کاربردهای تاس با همین املا، ← ۲-۶).

نگارنده معنی «کعبتین» را ذیل واژه طاس در فرهنگ‌های قدیم و جدید عربی نیافته و ظاهراً این واژه به این معنی در عربی به‌کار نرفته است. همچنین در فرهنگ‌های کهن فارسی ذیل طاس / تاس معنی «کعبتین» نیامده و ظاهراً قدیمی‌ترین فرهنگی که این معنی در آن درج شده فرهنگ نفیسی است (← ۱-۱). به‌کار رفتن واژه طاس / تاس در معنی «کعبتین» در متن‌های کهن و بسیار جدید بودن این معنی یکی دیگر از دلیل‌هایی است که ثابت می‌کند در فارسی میانه نیز tās به معنی «کعبتین» نبوده است. زیرا پذیرفتنی نیست که واژه‌ای در زبان‌های ایرانی میانه در معنایی خاص به‌کار رفته باشد و در هزاران شاهد موجود در فارسی نو اثری از آن معنی نباشد و به‌ناگهان در یکی دو قرن اخیر آن معنی رواج یافته باشد.

#### ۵- طاس در معنی «بی‌مو»

چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل طاس) و فرهنگ فارسی (معین ۱۳۴۲-۱۳۴۷، ذیل ۲- طاس) طاس در معنی «کچل، بی‌مو» گونه‌ی دیگر واژه تَز دانسته

راست باختن و پیشگیری از هرگونه تقلب و «طاس گرفتن»، آن‌دو را در طاسکی می‌گذاشته و می‌ریخته‌اند تا دست نردباز با آن تماس نداشته باشد، رفته‌رفته به‌علت دشواری نام مهرها (کعبتین) و آسانی نام ظرف آن (طاس)، نام ظرف به‌مظروف اطلاق شد و آن را طاس خواندند (محبوب ۱۳۷۴، ص ۸۸). غیبی (۱۳۹۶، ص ۱۰) نیز به این نکته اشاره کرده و چند شاهد سودمند به‌دست داده است. ایشان در بیان این نکته فضل تقدم دارند.

۱. در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل طاسک) چنین آمده است:

«طاسک: در بازی نرد کعب، کعبه، هر دو طاس نرد، کعبتین، رجوع به طاس شود:

نقش از طاسک زر چون همه شش می‌آید از چه معنی است فرومانده به شش نرگس

(سلمان ساوجی)».

طاسک در این بیت به معنی «طاس یا پیاله کوچکی است که هنگام بازی نرد، کعبتین را در آن می‌انداخته‌اند» و معنی درج‌شده در لغت‌نامه غلط است. این معنی نادرست به فرهنگ بزرگ سخن (انوری ۱۳۸۱، ذیل طاسک، معنی ۱) نیز راه یافته است. در متن مقاله پیش‌رو و چند سطر بالاتر یک شاهد دیگر از ابن‌یمین برای طاسک در معنی «طاس یا پیاله کوچک» ذکر شده است.

شده است. حسن دوست (۱۳۹۳، ذیل تاس) نیز طاس / تاس در معنی «کچل» را به نقل از دورفر (Doerfer 1975, Vol. 4, p. 292, No. 111 = 2056) برگرفته از واژه ترکی *daz* «بی‌مو، کچل» می‌داند و می‌افزاید «لغت طاس "بی‌مو" (دهخدا)، تحت تأثیر خط عربی، با «ط» کتابت شده، و معرب کلمه تاس نیست؛ مانند لغات اطاق و قوطی». در فرهنگ‌های ترکی دیوان لغات‌الترک و سنگلاخ واژه تاز در معنی «گل، موی سر ریخته، آق‌ع» (کاشغری ۱۳۷۵) و «شخصی را گویند که سرش به‌علت کچلی مو نداشته باشد» (میرزاهدی‌خان استرآبادی ۱۳۹۴، ص ۷۹۲) مدخل شده است. در فرهنگ نصیری نیز در بخش واژه‌های ترکی جغتایی، واژه تاس مدخل شده و روبروی آن فقط «طاس» ذکر شده است (نصیری و نصیری ۱۳۹۳، ص ۱۳۸). مشخص نیست که طاس در اینجا در کدام معنی خود به‌کار رفته است.

این دیدگاه درج‌شده در لغت‌نامه و فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی درست نمی‌نماید. به نظر نگارنده، طاس در معنی «بی‌مو» همان واژه طاس در معنی «نوعی ظرف» است و فارسی‌زبانان سر بی‌مو را به پشت صاف و هموار طاس (ظرف) تشبیه کرده‌اند:  
 دغ بود سرچکاد او چون طاس دیو را زو بود همیشه هراس

(عمید لویکی [قرن ۷]، از فرهنگ رشیدی، ذیل سرچکاد)

سری چو طاس و در او آن دماغ و رعنائی که برشکست کله‌گوشه ناگهان نرگس

(کمال‌الدین اسماعیل ۱۳۴۸ [قرن ۷]، ص ۱۰۰، از وبگاه گنجور).

جولقی‌ای سربرهنه می‌گذشت با سر بی‌مو چو پشت طاس و طشت

(مولوی ۱۳۶۳ [قرن ۷]، ج ۱، ص ۱۸، یادآوری دکتر علی‌اشرف صادقی).

«ای پهلوان، سر من کچل است و اصلاً موی بر سر من نیست و چون طاس است»

(ابومسلم‌نامه [قرن ۱۰]، ج ۴، ص ۱۴۸، از books.google.com).

«دغ: ... سر بی‌موی را نیز گویند که از کچلی همچو کون طاس بود» (برهان ۱۳۷۶).

ظاهراً دست‌کم از قرن هشتم در این کاربرد ادات تشبیه حذف شده و واژه طاس گسترش معنایی یافته و در معنی «بی‌مو» نیز به‌کار رفته است. می‌دانیم که این معنی در فارسی معاصر رواج بسیار یافته است:

«خواجه را سرکش گویند، متکبر را سراندرون، طاس را سرسبک، پسندیده را

باسروسامان» (عوفی ۱۳۵۲ [قرن ۸]، ص ۳۲۲، از دُرَج ۴).

نکرد رغبت و از جا نخواست آن گل طاس .....

(بابا شمس تشی شیرازی [قرن ۱۱]، ← تقی‌الدین محمد اوحدی ۱۳۸۹، ص ۲۲۶۹، از کتابخانه دیجیتال نور)



«مویت را به سبب پسران مصفای خود کننده و بتراش، طاسی سر خود را مثل عقاب وسیع ساز» (عهد عتیق، کتاب میکاه پیغمبر، فصل ۱، آیه ۱۶، ص ۳۰۵، ترجمه فاضل همدانی [قرن ۱۳]، از books.google.com).

سه زن بگرفت شد نصف سرش طاس      ز یک زن بیشتر بردن خلاف است  
(نسیم شمال ۱۳۶۴ [قرن ۱۴]، ج ۱، ص ۲۶۸، از books.google.com).

#### ۶-۱-املاى طاس / تاس

##### ۶-۱-۱-املاى طاس / تاس در متن‌های کهن

با استناد به نرم‌افزار دُرَج ۴، که پیکره تاریخی زبان فارسی است، در متن‌های کهن صدها شاهد برای املاى طاس وجود دارد، درحالی‌که از میان این متن‌ها املاى تاس فقط در حدیقة‌الحقیقه (تصحیح مدرس رضوی) و دیوان و حشی بافقی (تصحیح حسین نخعی) به کار رفته است. افزون بر این‌ها، نگارنده چند شاهد کهن دیگر نیز برای تاس یافته است:

##### ۶-۱-۱-۱-ترجمه تفسیر طبری

یوسف به تختِ مُلک برنشسته بود و تاسی پیش نهاده بود پر از گلاب. [...] (ترجمه تفسیر طبری ۱۳۷۲، ص ۹۴).

در تصحیح حبیب یغمایی از ترجمه تفسیر طبری (۲۵۳۶ [۱۳۵۶]، ج ۳، ص ۷۹۸) طاس با همین املا آمده و بی‌گمان تغییر طاس به تاس تصرف جعفر مدرس صادقی در متن است.

##### ۶-۱-۲-مقدمه الادب

سَطَل ساغر گرمابه، پنگان مسین، تاس بزرگ، تاس گرمابه (زمخشری ۱۳۴۲، ص ۱۴۸).  
طاس تاس (همان، ص ۳۱۱).

از آنجاکه در دست‌نویس‌های مقدمه‌الادب نیز تاس آمده، در درستی متن تردیدی نیست. نگارنده احتمال می‌دهد زمخشری طاس را فارسی پنداشته و آن را با «ت» نوشته است.

##### ۶-۱-۳-حدیقة الحقیقه

نزد ایشان کراسه با کاسه      هست یکسان چو تاس با تاسه

(سنایی ۱۳۵۹ [قرن ۶]، ص ۶۴۸)

در چاپ مدرس رضوی، نسخه بدل واژه تاس در این بیت طاس است. ما این بیت را در چاپ عکسی دست‌نویس بسیار کهن کلیات سنایی (۱۳۵۶) مکتوب در قرن ششم (نسخه کابل) نیافتیم. این بیت در چاپ یاحقی و زرقانی به این صورت آمده است:  
نزد ایشان کراسه با تاسه هست یکسان چو کاس با کاسه<sup>۱</sup>

(سنایی ۱۳۹۷، ص ۶۲۲)

ضبط این بیت در چاپ‌های حدیقه دقیق نیست و در پی آن، نگارنده معنی روشنی از آن در نمی‌یابد. سنایی در جاهای دیگر طاس را با همین املا آورده است:  
به دور طاس کس نتوان رسیدن توان دور فلک پیمودن از طاس

(سنایی ۱۳۹۳، ص ۲۰۷)

#### ۴-۱-۶- دیوان وحشی بافقی

این تاس خالی از من و آن کوزه‌ای که بود پارینه پُر ز شهد مصفی از آن تو

(وحشی بافقی ۱۳۴۷ [قرن ۱۰]، ص ۲۸۸)

حسین مسرت در گزیده اشعار وحشی بافقی، که آن را براساس دست‌نوشته‌های کتابخانه ملک (شماره ۴۹۰۸، سوال ۱۰۲۵) و موزه بریتانیا (شماره ۱۰۹۳۸) و موزه بریتانیا (شماره or326) تصحیح کرده، طاس را با همین املا آورده است (وحشی بافقی ۱۳۷۸، ص ۱۵۸). افزون‌براین، بیت وحشی بافقی در امثال و حکم نیز با املائی طاس آمده (دهخدا ۱۳۸۳ [۱۳۰۸-۱۳۱۱]، ج ۲، ص ۹۳۲) و بی‌گمان مصحح املائی طاس را به تاس تغییر داده است.

#### ۵-۱-۶- سرگذشت حاجی بابا

قلاّب ختایی ای چند به کمر دوختم و تاس چل‌قل‌هواللهی چند بازنگوله و منگوله به وی آویختم (میرزا حبیب اصفهانی ۱۳۷۹ [قرن ۱۴]، ص ۵۵، از حسن دوست ۱۳۹۳، شماره ۱۳۸۷). متأسفانه جعفر مدرس صادقی، ویراستار متن، املائی برخی واژه‌های کتاب را تغییر داده است. در نسخه خطی سرگذشت حاجی بابای اصفهانی (میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه

۱. یاحقی و زرقانی در شرح این بیت دچار سهو شده‌اند و واژه تاس را «مکعب کوچکی که در بازی نرد استفاده می‌شود» (سنایی ۱۳۹۷، ص ۱۳۵۳) معنی کرده‌اند، درحالی‌که در تصحیح ایشان واژه تاس در این بیت به کار نرفته است.

تهران، شماره ۳۶۰۳) شاهد یادشده به این صورت آمده است: «قلاب خطائی چند بکمر دوختم و طاس چهل قل هواللهی چند با زنکوله و منکوله بوی آویختم».

#### ۶-۲- کهن‌ترین کاربردهای املائی تاس

اگر شاهد زمخسری را نادیده بگیریم، کهن‌ترین شاهدهایی که نگارنده از کاربرد تاس (در تمامی معنی‌های خود) با همین املا در متن‌های فارسی یافته از ناصرالدین‌شاه قاجار است: صد تومان باختیم. موسی خوب تاس می آورد (ناصرالدین‌شاه ۱۳۹۸، ص ۳۱۵)؛ سردارلال با عین‌الملک تاس انداختند (همان، ص ۳۴۴)؛ نصرت‌الدوله تاس انداخت (همان، ص ۳۵۱)؛ تخته‌نرد در میان [است]. محسن میرزا [و] عثمان تاس می اندازند (همان، ص ۳۷۴). ناصرالدین‌شاه در همین مرقع‌ها واژه طاس را با «ط» نیز به کار برده است (← ۴). از آنچه درباره املائی تاس گفته شد درمی‌یابیم که تاس (در همه معنی‌ها) املائی فارسی‌شده طاس است.

#### ۷- ریشه طاس

پیش از پرداختن به ریشه واژه طاس، باید دیدگاه دانشمندان پیشین را بازنگری کنیم و درستی و نادرستی آن‌ها را بسنجیم. چنان‌که پیش‌تر نیز اشاره کردیم (← ۱-۱)، در فرهنگ کوچک پهلوی معنی واژه فارسی میانه *tās* به این صورت ذکر شده است: die (for gaming) «کعبتین (در بازی)» (MacKenzie 1971, p. 82). از آنچه تا اینجا گفته شد، مشخص می‌شود که این معنی درست نیست و *tās* در فارسی میانه به معنی «نوعی ظرف» بوده است. نیز در پیشینه پژوهش (← ۱-۲) گفتیم که در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷) و فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (حسن‌دوست ۱۳۹۳) طاس و تاس در معنی «بی‌مو، کچل» را ترکی و تزا گونه دیگر آن دانسته‌اند و شاهد زیر از سوزنی را برای تزا نقل کرده‌اند: نخواهم مغز گوز از بهر آن را که مغز گوز خوردن سر کند تزا

مؤلف فرهنگ جهانگیری ذیل واژه تزا همین شاهد سوزنی را آورده و معنی آن را «سر گشتن» [= سرگیجه، سردرد] ذکر کرده است (انجوشیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۱، ص ۱۱۹۶). به نظر می‌رسد که برخلاف نظر دهخدا و حسن‌دوست، تزا به معنی «بی‌مو، کچل» نیست و آنچه در فرهنگ جهانگیری آمده درست است و تزا به معنی «(سر) دچار سرگیجه» است. در الابنیه نیز درباره اینکه گردو موجب سردرد می‌شود آمده است: «جوز: ... معده را و رودگانی را زیان کند و صداع [= سردرد] انگیزد» (موفق‌بن علی هروی ۱۳۴۶، ص ۹۲). در دیوان سوزنی

(مضبوط در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۹۰۶-ف، برگ ۷۳) در حاشیه این بیت معنی تز را «کرخت» ذکر کرده‌اند.<sup>۱</sup>

برخلاف آنچه در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (حسن دوست ۱۳۹۳، ذیل تاس<sup>۲</sup>) آمده، ظاهراً تاز نیز ارتباطی با طاس ندارد. نخست اینکه طاس به معنی «دارای سربِ بی‌مو» است، و تاز دراصل به معنی «معشوق و محبوب» است. حال این معشوق و محبوب می‌تواند «پسر امرد و مُتَرَش» هم باشد یا نباشد. مُتَرَش یعنی «(کسی) که موی صورت (و نه سَر) خود را تراشیده‌است». در نتیجه، میان طاس (دارای سربِ بی‌مو) و تاز (معشوق و محبوب) قرابت معنایی چندانی وجود ندارد و این دو واژه ربطی به یکدیگر ندارند. دیگر اینکه تاز در دو بیت از کسایی (قرن ۴) و قریع (قرن ۴ و ۵) به‌کار رفته‌است:

عمرِ خَلْقانِ گر بشد شاید که منصورِ عُمَر  
لوطیان را تا زید هم تاز و هم مکیاز بس

(کسایی، از لغت فرس اسدی ۱۳۱۹، ص ۱۸۶، ذیل مکیاز، به معنی «مخنث و بی‌ریش»).

مرا که سال به هفتادوشش رسید رمید  
دلم ز شُلّه صابوته و ز هُرّه تاز

(قریعی، از لغت فرس اسدی ۱۳۱۹، ص ۵۰۴، ذیل صابوته، به معنی «زن پیر»)

در دوره‌ای که کسایی مروزی و قریعی می‌زیسته‌اند تعداد واژه‌های ترکی رایج در فارسی بسیار اندک بوده‌است. ریاحی دربارهٔ بیتی منسوب به کسایی، که در آن واژه ترکی تتماج به‌کار رفته، آورده‌است: «این بیت به‌دلیل وجود کلمه ترکی تتماج مسلماً از کسایی نیست» (ریاحی ۱۳۸۶، ص ۱۰۸ حاشیه). تاز چندین بار نیز در سروده‌های سوزنی سمرقندی به‌کار رفته‌است (برای شاهد‌های آن، ← دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل تاز). نتیجه آنکه به احتمال بسیار، تاز واژه‌ای فارسی یا برگرفته از یکی از زبان‌های ایرانی است.

در فرهنگ‌های عمومی فارسی نیز همهٔ معنی‌های تاس باید در یک مدخل ضبط شود، نه در دو یا سه مدخل. زیرا، چنان‌که دیدیم، واژه طاس فقط یک ریشه دارد و معنی اصلی آن، یعنی «نوعی ظرف»، دستخوش گسترش شده و این واژه در معنی «بی‌مو» و «کعبتین» نیز به‌کار رفته‌است.

آیلرس، بدون اشاره به منبع خود، طاس را معرب از واژه فارسی میانۀ *tast* «تشت» می‌داند (Eilers 1971, p. 613). این دیدگاه آیلرس درست به نظر نمی‌رسد. زیرا عرب‌ها واژه فارسی میانۀ *tast* را به‌صورت *طست* (Nyberg 1974, p. 192) و *طسّه* و *طسّ* معرب کرده‌اند و مؤلفان فرهنگ‌های عربی نیز به فارسی بودن واژه‌های اخیر اشاره کرده‌اند (از جمله، ←

۱. از خانم فائزه قوچی، بابت تذکر این نکته و در اختیار قرار دادن عکس این نسخه، سپاسگزارم.

ابن منظور ۱۴۰۸ / ۱۹۸۸، ذیل طسس)، ولی اشاره‌ای به معرّب بودن طاس نکرده‌اند. در فرهنگ‌های جدیدتر عربی واژه طشت نیز آمده‌است (Wehr 1994, p. 655). در لسان‌العرب (ابن منظور ۱۴۰۸ / ۱۹۸۸) و تاج‌العروس (حسینی الزبیدی ۱۹۶۹) و القاموس المحیط (فیروزآبادی ۱۳۷۱ قمری / ۱۹۵۲) واژه طاس به معنی «نوعی ظرف» عربی و از ریشه «طوس» دانسته شده‌است. جوالیقی (۱۹۹۰) نیز در المعرّب واژه طاس را نیاورده و ظاهراً طاس را واژه‌ای معرّب نمی‌دانسته‌است.

به‌جز صورت *tās*، که مفصل به آن پرداختیم، در پارسی واژه *tāst* نیز در معنی «جام، طاس» به‌کار رفته‌است (Boyce 1977, p. 86; Durkin-Meisterernst 2004, p. 322). به نظر ویدنگرن واژه ایرانی میانه *tašt* «ظاهراً کلمه‌ای شرقی، و در نتیجه اشکانی، است که در لهجه‌های غربی هم وارد شده‌است، و لفظ دخیل در ارمنی [= *tašt* و *taštak*] هم نشان از همین دارد، اما در متون اشکانی صورت *tāst* به‌کار رفته و این کار را دشوار می‌کند» (ویدنگرن ۱۳۹۴، ص ۵۰۲). این دشواری در این است که اگر *tāst* با *tašt* هم‌ریشه است، چرا در پهلوی اشکانی به‌جای خوشه *št* خوشه *st* به‌کار رفته؟ آیا ممکن است که این *tāst* با واژه‌های سامی‌ای که در پی می‌آید ارتباطی داشته باشد؟ واژه فارسی میانه *tašt* در اوستایی *tašta-* «کاسه، فنجان» بوده‌است (Horn 1893, No. 389; Bartholomae 1961, col. 646). چانکالینی احتمال می‌دهد که واژه پهلوی *tašt* در این زبان به معنی «تشت» بوده باشد و نه به معنی *bowl* «کاسه» (Ciancaglini 2008, p. 185).

واژه‌های عربی طاس و طس با واژه مندایی *tasa* و واژه اکدی *[d]aššu* هم‌ریشه‌اند. مؤلفان فرهنگ مندایی<sup>۱</sup> واژه فارسی تشت را نیز با این واژه‌های عربی، مندایی و اکدی هم‌ریشه دانسته‌اند و واژه مندایی *tasa* را *sheet of metal* «ورقه فلزی»، *plaque* «لوح» و *bowl* «کاسه» معنی کرده‌اند (Drower and Macuch 1963, p. 175). چانکالینی واژه سریانی *tašt* به معنی «نعلبکی چراغ، زیرچراغی» را برگرفته از واژه فارسی میانه *tašt* می‌داند. وی می‌افزاید این واژه دوباره به‌صورت *tassā* و این بار در معنی «تشت» *cup* «جام» از زبان‌های ایرانی وارد سریانی شده‌است (Ciancaglini 2008, p. 185). ویدنگرن معتقد است که واژه مندایی *taštā* از واژه ایرانی میانه *tašt* گرفته شده و «در آرامی تلمودی هم به‌شکل *tašt<sup>q</sup>qā*، یعنی با پسوند *-ak*، آمده» (ویدنگرن ۱۳۹۴، ص ۵۰۱-۵۰۲). در سریانی صورت *taštqā* به معنی *tray* «سینی»، *pan* «تابه»، و *basin* «تشت» نیز وجود دارد که از

۱. از دکتر احمدرضا قائم‌مقامی، که این کتاب را در اختیارم گذاشتند، سپاسگزارم.

واژه فارسی میانه آغازین *taštak*\* (بعدها *taštāg*) وام گرفته شده است (Ciancaglioni 2008, p. 186).

واژه *tašt* از زبان‌های ایرانی به ارمنی: *tašt* و *taštak* (Horn 1893, No. 389) و واژه *tās* نیز از زبان‌های ایرانی به فرانسوی: *tasse*، ایتالیایی: *tazza*، آلمانی: *Tasse* (Ciancaglioni 2008, p. 186)، انگلیسی: *tass*، اسپانیایی: *taza*، و پرتغالی: *taça* (OED: tass) راه یافته است.

به کار نرفتن املاهای تاس در فارسی کهن و وجود واژه‌های هم‌ریشه با طاس در دیگر زبان‌های سامی دو احتمال را پیش روی ما قرار می‌دهد:

۱. طاس از عربی قرض گرفته شده و واژه فارسی میانه *tās* هیچ‌گاه به فارسی نو نرسیده است (همچنان‌که واژه ایرانی میانه *tāst* نیز به فارسی نو نرسیده است).
  ۲. با وجود داشتن ریشه فارسی، از قدیم طاس را با «ط» نوشته‌اند (بسنجید با اسطخر و سطر و طپیدن و طوس).
- ما احتمال نخست را پذیرفتنی‌تر می‌دانیم.

#### ۸- نتیجه‌گیری

در فارسی میانه، واژه *tās* در خسرو قبادان و ریدک و در معنی «پیاله، جام» به کار رفته است. در فارسی نو نیز طاس در اصل به معنی «نوعی ظرف» بوده و در ادامه دستخوش گسترش معنایی شده و در معنی «نوعی ساز کوبه‌ای» (به سبب شباهت آن با طاس) و «بی‌مو» (به سبب شباهت سر بی‌مو با پشت طاس) و «کعبتین» (به سبب انداختن کعبتین در طاس و جابه‌جا شدن ظرف و مظروف) نیز به کار رفته است. ما املاهای تاس را در نسخه‌های خطی و متن‌های کهن نیافتیم (جز یک مورد) و ظاهراً املاهای تاس قدمتی بیش از دو قرن ندارد و تاس املاهای فارسی شده طاس است. در زبان‌های سامی، اعم از عربی و اکدی و مندایی و سریانی، واژه‌های هم‌ریشه با طاس به کار رفته است. در نتیجه، این احتمال وجود دارد که طاس از عربی قرض گرفته شده باشد و واژه فارسی میانه *tās* هیچ‌گاه به فارسی نو نرسیده باشد (همچنان‌که واژه ایرانی میانه *tāst* نیز به فارسی نو نرسیده است).

#### منابع

- آرزو، سراج‌الدین علی خان (۱۳۳۸)، چراغ هدایت، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، معرفت.  
ابن منظور (۱۴۰۸/۱۹۸۸)، لسان‌العرب، به کوشش علی شیری، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۸ جلد.  
ابن‌یمین فریومدی (۱۳۴۴)، دیوان، به کوشش حسینعلی باستانی راد، تهران، سنایی.

- ابوطاهر طرسوسی (۱۳۸۰)، ابو مسلم‌نامه، به کوشش حسین اسماعیلی، تهران، معین - قطره - انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران، چهار جلد.
- اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران، مجلس.
- انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیقی، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ۳ جلد.
- انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، سخن، هشت جلد.
- اهلی شیرازی (۱۳۴۴)، کلیات، به کوشش حامد ربانی، تهران، سنایی.
- باقری حسن‌کیاده، معصومه و مهدیه حیدری (۱۳۸۹)، «بررسی ابزار[های] موسیقی دورۀ ساسانی بر پایه متن پهلوی خسرو قبادان و ریذگ»، مجله مطالعات ایرانی، شماره ۱۷، صفحه‌های ۲۹-۵۴.
- برهان، محمدحسین بن خلف (۱۳۷۶)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران، امیرکبیر، پنج جلد.
- بهار، محمدتقی (ملک‌الشعرا) (۱۳۷۹)، «داستان ریذک خوش‌آرزو»، در: ترجمۀ چند متن پهلوی، به کوشش محمد گلبن، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- بیضایی، بهرام (۱۳۴۴)، نمایش در ایران، تهران، کاویان.
- ترجمۀ تفسیر طبری (۲۵۳۶ [۱۳۵۶])، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، توس.
- ترجمۀ تفسیر طبری (۱۳۷۲)، ویراستۀ جعفر مدرس صادقی، تهران، مرکز.
- جاماسپ - آسانا، جاماسب جی دستور منوچهر جی (۱۳۷۱)، متون پهلوی، گزارش سعید عریان، تهران، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
- جوالیقی (۱۹۹۰)، المعرب، به کوشش ف. عبدالرحیم، دمشق.
- حدادی، نصرت‌الله (۱۳۷۶)، فرهنگ‌نامه موسیقی ایران زمین، تهران، توتیا.
- حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- حسینی الزبیدی، سید محمد مرتضی (۱۹۶۹)، تاج‌العروس من جواهر القاموس، تحقیق حسین نصّار، بیروت، دارالهدایة.
- دارسی تاد، الیوت (۱۳۸۸)، «سفرنامه مازندران»، از مترجمی ناشناس، در: سفرنامه‌های خطی فارسی، به کوشش هارون وهومن، تهران، اختران.
- داعی‌الاسلام، محمدعلی (۱۳۰۵-۱۳۱۸)، فرهنگ نظام، حیدرآباد دکن (چاپ افسست: ۱۳۶۲-۱۳۶۴، تهران، دانش).
- درویشی، محمد (۱۳۸۴)، دایرة‌المعارف سازهای ایران، تهران، ماهور.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۸۳ [۱۳۰۸-۱۳۱۱])، امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، چهار جلد.
- دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- رامپوری، غیاث‌الدین محمد (۱۳۳۷)، غیاث‌اللغات، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، معرفت.
- رشیدی، عبدالرشید تتوی (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، به کوشش محمد عباسی، تهران، بارانی، دو جلد.

- رشیدی، عبدالرشید تنوی (بی‌تاریخ)، منتخب اللغات شاه‌جهانی (فرهنگ عربی - فارسی)، تهران، کتاب‌فروشی علمیه اسلامی.
- رضاقلی خان هدایت (۱۳۸۰)، تاریخ روضه‌الصفای ناصری، به کوشش جمشید کیان‌فر، تهران، اساطیر.
- رضایی باغبیدی، حسن (۱۳۹۵)، واژه‌نامه موضوعی زبان‌های باستانی ایران، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- ریاحی، محمدامین (۱۳۸۶)، کسای مروزی؛ زندگی، اندیشه و شعر او، تهران، علمی.
- زمخشری، ابوالقاسم محمودبن عمر (۱۳۴۲)، پیشرو ادب یا مقدمه‌الادب، به کوشش محمدکاظم امام، تهران، دانشگاه تهران.
- ستایشگر، مهدی (۱۳۸۸)، واژه‌نامه موسیقی ایران‌زمین، تهران، اطلاعات.
- سعدی، مصلح‌بن عبدالله (۱۳۸۷)، گلستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
- سلیم تهرانی (۱۳۸۹)، دیوان، به کوشش محمد قهرمان، تهران، نگاه.
- سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم (۱۳۵۶)، کلیات اشعار حکیم سنایی غزنوی، به کوشش علی‌اصغر بشیر، چاپ عکسی، تاریخ کتابت: قرن ششم، محفوظ در موزه کابل.
- سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم (۱۳۵۹)، حدیقه‌الحقیقه، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.
- سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم (۱۳۹۳)، کلیات، به کوشش محمدرضا برزگر خالقی، تهران، زوار.
- سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم (۱۳۹۷)، حدیقه‌الحقیقه، به کوشش محمدجعفر یاحقی و مهدی زرقانی، تهران، سخن، دو جلد.
- سنجر کاشی (۱۳۸۷)، دیوان، به کوشش حسن عاطفی و عباس بهنیا، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- سوزنی سمرقندی (۱۳۴۴)، دیوان، به کوشش ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران، سپهر.
- سوزنی سمرقندی، دیوان، نسخه خطی، مضبوط در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۹۰۶-ف.
- سیالکوتی مل وارسته (۱۳۸۰)، مصطلحات الشعراء، به کوشش سیروس شمیسا، تهران، فردوس.
- سیدای نسفی (۱۹۹۰)، کلیات، به کوشش جابلقا دادعلیشایف، زیر نظر اعلاخان افصح‌زاد و اصغر جانفدا، دوشنبه، دانش.
- سیف‌بن محمد هروی (۱۳۸۳)، تاریخ‌نامه هرات، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، اساطیر.
- شمس سراج عقیف (۱۸۹۰)، تاریخ فیروزشاهی، به کوشش ولایت حسین، کلکته [تهران، اساطیر، ۱۳۸۵].
- عبدالقادر مراغی (۱۳۶۶)، جامع‌الالحان، به کوشش تقی بینش، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- عرفی شیرازی (۱۳۷۸)، کلیات، به کوشش محمد ولی‌الحق انصاری، تهران، دانشگاه تهران، دو جلد.
- عریان، سعید (۱۳۶۱)، «خسرو قبادان و ریدکی»، مجله چپستا، شماره ۹، صفحه‌های ۱۰۷۲-۱۰۹۹.
- عمعق بخارایی (۱۳۸۹)، دیوان، به کوشش علیرضا شعبانلو، تهران، آزما.



- عوفی، سدیدالدین محمد (۱۳۵۲)، *جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات*، جلد اول از قسم سوم، به کوشش بانو مصفا (کریمی)، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- غیبی، بیژن (۱۳۹۶)، گزارش شطرنج، در: *دوازده متن باستانی*، تهران، بنیاد موقوفات افشار.
- فروهوشی، بهرام (۱۳۵۸)، *فرهنگ فارسی به پهلوی*، تهران، دانشگاه تهران.
- فیروزآبادی، مجدالدین محمدبن یعقوب (۱۳۷۱ قمری / ۱۹۵۲)، *القاموس المحيط، بیروت، دارالجیل*.
- قاضی احمد تنوی و آصف‌خان قزوینی (۱۳۸۲)، *تاریخ آلفی*، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، هشت جلد، تهران، علمی و فرهنگی.
- کاتبی نیشابوری (۱۳۸۲)، *دیوان*، به کوشش تقی وحیدیان کامیار و سعید خومحمدی خیرآبادی و مجتبی جوادینیا، مشهد، آستان قدس رضوی.
- کاشغری، محمودبن حسین بن محمد (۱۳۷۵)، *دیوان لغات‌الترک*، ترجمه و تنظیم محمد دبیرسیاقی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- کریستن‌سن، آرتور (۱۳۸۵)، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، ویرایش حسن رضایی باغبیدی، تهران، صدای معاصر.
- کمال خجندی (۱۹۷۵)، *دیوان کمال‌الدین مسعود خجندی*، به کوشش ک. شیدفر، مسکو، دانش.
- کمال‌الدین اسماعیل (۱۳۴۸)، *دیوان*، به کوشش حسین بحرالعلومی، تهران، دهخدا.
- لاله تیک چند بهار (۱۳۸۰)، *بهار عجم*، به کوشش کاظم دزفولیان، تهران، طلایه، سه جلد.
- محبوب، محمدجعفر (۱۳۷۴)، «کعبتین، سه‌شش، سه‌یک، دوشش، دو یک»، *مجله ایران‌شناسی*، شماره ۲۵، صفحه‌های ۸۶-۹۹.
- محمد لاد دهلوی (۱۸۸۳-۱۸۹۹)، *مؤیدالفضلا*، مطبع نامی نول کُشور، کانپور (هند).
- محمدتقی نوری (۱۳۸۶)، *اشرف‌التواریخ*، به کوشش سوسن اصیلی، تهران، میراث مکتوب.
- معین، محمد (۱۳۴۷-۱۳۴۲)، *فرهنگ فارسی*، تهران، امیرکبیر، جلد ۱-۴.
- معین، محمد (۱۳۶۴)، «*خسرو قبادان و ریدک وی*»، *مجموعه مقالات دکتر محمد معین*، به کوشش مهدخت معین، جلد ۱، تهران.
- معین، محمد (۱۳۷۶)، *حاشیه بر برهان قاطع*، برهان (۱۳۷۶).
- ملاح، حسینعلی (۱۳۷۶)، *فرهنگ سازها*، تهران، کتابسرا.
- ملکی، ایرج (۱۳۴۳)، «*شاه خسرو و ریدک قبادی؛ خسرو قبادان و ریدک ۳*»، *مجله موسیقی*، شماره ۹۵ و ۹۶.
- منصوری، پرویز (۱۳۹۳)، *سازشناسی*، تهران، زوار.
- موفق‌بن علی هروی (۱۳۴۶)، *الابنیه عن حقایق الادویه*، تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران، دانشگاه تهران.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۳)، *مثنوی معنوی*، به کوشش رینولد ا. نیکلسون، تهران، امیرکبیر، ۳ جلد.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۸۶)، *کلیات شمس*، به کوشش توفیق ه. سبحانی، تهران، امیرکبیر.

- میرزا حبیب اصفهانی (مترجم) (۱۳۷۹)، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، جیمز موریه، ویرایش جعفر مدرس صادقی، تهران، مرکز.
- میرزا حبیب اصفهانی (مترجم)، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، جیمز موریه، میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۳۶۰۳.
- میرزامهدی خان استرآبادی (۱۳۹۴)، سنگلاخ، به کوشش حسین محمدزاده صدیق، تبریز، اختر.
- ناصرالدین شاه (۱۳۹۸)، مرقع ناصری؛ طراحی‌ها، سیاه‌مشق‌ها و یادداشت‌های ناصرالدین شاه قاجار، به کوشش مجید عبدامین با همکاری مهدی فراهانی، تهران، بنیاد موقوفات افشار-سخن.
- نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۰)، غلط‌نویسیم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- نسیم شمال، اشرف‌الدین رشتی (۱۳۶۴)، دیوان، با مقدمه سعید نفیسی، تهران، سعدی.
- نصیری، محمدرضا و عبدالجمیل نصیری (۱۳۹۳)، فرهنگ نصیری (ترکی جغتایی، رومی، قزلباشی، روسی و قلماقی به فارسی)، به کوشش حسن جوادی و ویلم فلور، با همکاری مصطفی چایکین، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد شورای اسلامی، تبریز: آیدین.
- نفیسی، علی‌اکبر (ناظم‌الاطبا) (۱۳۲۴-۱۳۲۱)، فرهنگ نفیسی، تهران، خیام.
- نوابی، عبدالحسین (۱۳۵۰)، شاه طهماسب صفوی، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشت‌های تفضیلی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- نیک‌روش، حمیدرضا (۱۳۹۸)، «طاس»، در: دانشنامه فرهنگ مردم ایران، جلد ۶، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ویراستار علمی: محمد جعفری (قنواتی)، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- واصفی، محمودبن عبدالجلیل (۱۳۴۹)، بدایع‌الوقایع، به کوشش الکساندر بلدروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- وحشی بافقی (۱۳۴۷)، دیوان، به کوشش حسین نخعی، تهران، امیرکبیر.
- وحشی بافقی (۱۳۷۸)، گزیده اشعار وحشی بافقی، انتخاب و شرح حسین مسرت، تهران، قطره.
- ویدنگرن، گنو (۱۳۹۴)، «الفاظ دخیل از پهلوی اشکانی در مندایی»، ترجمه احمدرضا قائم‌مقامی، در: سخن عشق (جشن‌نامه دکتر حسن انوری)، تهران، سخن، صفحه‌های ۴۸۵-۵۱۰.

Azarnouche, S. (2013), *Husraw ī Kawādān ud Rēdag-ē*, Association Pour L'avancement des études Iraniennes, Paris.

Bartholomae, Ch. (1961), *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin.

Boyce, M. (1957), "The Parthian Gōsān and Iranian Minstrel Tradition", *Journal of the Royal Asiatic Society*, 89 (1-2), pp. 10-45.

Boyce, M. (1977), *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Acta Iranica ga, Leiden, Teahan-Liège, Brill.

Ciancaglini, C. A. (2008), *Iranian Loanwords in Syriac*, Wiesbaden, Dr. Ludwig Reichert Verlag.

Drower, E. S. and R. Macuch (1963), *A Mandaic Dictionary*, Oxford, Clarendon Press.

- Doerfer, G. (1975), *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen*, band 4, Wiesbaden, Steiner.
- Durkin-Meisterernst, D. (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Turnhout, Belgium.
- Ellers, W. (1971), "Iranisches Lehngut im Arabischen", *Actas do IV Congresso de Estudos Árabes e Islâmicos*, Coimbra-Lisboa 1968, Leiden, Brill, pp. 581-660.
- Horn, P. (1893), *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Strassburg, Trübner.
- King Husrav and His Boy* (?), Jamshedji Maneckji Unvala, Paris, Paul Geuthner.
- Mackenzle, D. N. (1971), *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford University Press, Oxford.
- Monchi-Zadeh, D. (1982), "*Xusrōv i Kavātān ut Rētak*; Pahlavi Text, Transcription and Translation", *Monumentum Georg Morgenstierne II*, E. J. Brill, Leiden.
- Nyberg, H. S. (1974), *A Manual of Pahlavi II*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz.
- OED: *Oxford English Dictionary* (1989), Oxford University Press, 20 Volume, Second Edition.
- Wehr, H. (1994), *A Dictionary of Modern Written Arabic (Arabic-English)*, Edited by J. Milton Cowan, 4<sup>th</sup> Edition, Otto Harrassowitz.

#### پیکره‌های زبانی (به ترتیب میزان استفاده)

- «دُرَج ۴»، شرکت مهر ارقام رایانه (۸ شاهد).
- وبگاه «کتابخانه دیجیتال نور» ([www.noorlib.ir](http://www.noorlib.ir)) (۵ شاهد).
- وبگاه [books.google.com](http://books.google.com) (۴ شاهد).
- «جغرافیای جهان اسلام ۱ و ۲»، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (۳ شاهد).
- وبگاه «گنجور» ([ganjoor.net](http://ganjoor.net)) (۲ شاهد).
- «کتابخانه میراث مکتوب»، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی و میراث مکتوب (۱ شاهد).
- «تاریخ ایران اسلامی ۲»، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (۱ شاهد).
- وبگاه «تیتوس» (<http://titus.fkidg1.uni-frankfurt.de>) (۱ شاهد).